



گورشا کبیر

ترجمہ: لیلہ زارع

سرشناسه: زارع، لیلا
عنوان و نام پدیدآور: کوروش کبیر پادشاه جهان باستان، لیلا زارع
مشخصات نشر: الینا
مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۸-۴۵-۴

یادداشت: عنوان اصلی: Cyrus the great

موضوع: تاریخی - اساطیری، شناسه افزوده: لیلا زارع، ۱۳۶۱
پدیدآورنده.

کتابخانه ملی ایران / KRS ۲۳۵ / ۹۵۵/۰۱۵

نام کتاب: کوروش کبیر پادشاه جهان باستان

ترجمه: لیلا زارع

ناشر: الینا

ناشر همکار: چاف-ملینا

ویراستار: فاطمه همایون

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۰

چاپ: امیران

تیراژ: ۵۰۰۰

قیمت: ۳۵۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۸-۱۳-۳

صفحه آرا: رقیه شفا



ترجمه شیوا و رسا

از ملخصر به فردترین
کتاب دنیا ۰۳۶ ۰۹۳۷۱۴۸۸

مرکز پخش: چاف-ملینا، پاساژ قدس/پلاک ۱۶۹ تلفن: ۷۷۴۷۳۹۶

مرکز پخش: شیراز - چهارراه پارامونت، کوچه پاساژ ایران زمین، کوچه شماره

۴، پلاک ۷۷- تلفن: ۰۷۱۱-۲۳۳۴۲۸۶ همراه: ۰۹۳۷۱۴۸۸۰۳۶

۰۹۱۷۷۱۴۹۶۳۸

فهرست مطالب

۹.....	پیشگفتار: در باب رهبری
۲۳.....	بخش اول
۲۵.....	یک آمریکایی در سرزمین پارس
۲۹.....	آرامگاه «کورش»
۳۷.....	بخش دوم
۳۹.....	نیروهای روشنایی، نیروهای تاریکی
۴۲.....	شاهزاده‌ی اصیل
۴۶.....	کورش جوان
۴۸.....	«هرودوت» و «گزنفون»
۵۲.....	مفهوم داستان
۵۵.....	بخش سوم
۵۷.....	جهانی که کورش می‌شناخت
۵۷.....	سامی‌ها
۵۷.....	قدرت‌های عظیم خاورمیانه
۶۰.....	امپراطوری‌های کوچک
۶۷.....	خورشید گرفتگی
۶۹.....	بخش چهارم
۷۱.....	از شاهزاده تا شاه
۷۶.....	کورش از دیدگاه گزنفون

۷۹.....	نخستین تصمیمات کورش
۸۱.....	نخستین نبرد کورش
۸۵.....	بخش پنجم
۸۷.....	به سوی خورشید مغرب
۸۷.....	کراسوس در برابر کورش
۹۶.....	کورش و یونانیان
۹۷.....	بخش ششم
۹۹.....	به سوی سرزمین طلوع آفتاب
۱۰۲.....	نبونید
۱۰۵.....	تاجیک‌ها و سوگداها
۱۰۶.....	کورش در شرق
۱۰۹.....	بخش هفتم
۱۱۱.....	مرکز جهان
۱۱۳.....	یهودیان در بابل
۱۱۶.....	بنی‌اسرائیل دوم
۱۱۷.....	حمله به بابل
۱۲۱.....	رودخانه‌ی فرات
۱۲۵.....	بخش هشتم
۱۲۷.....	پادشاه پادشاهان
۱۳۰.....	بازگشت از تبعید

۱۳۲	 آمادگی برای مرگ
۱۳۳	 تومیریس در نقش الهه‌ی انتقام
۱۳۹	 بخش نهم
۱۴۱	 پادشاه پادشاهان در آغوش خاک
۱۴۵	 بخش دهم
۱۴۷	 جانشینان کورش
۱۴۷	 داریوش
۱۵۲	 کورش و اسکندر
۱۵۳	 اسکندر کبیر
۱۵۷	 بخش یازدهم
۱۵۹	 سخن آخر: پارس یا ایران
۱۶۱	 بخش دوازدهم
۱۶۳	 کشورگشایی‌های کورش کبیر در یک نگاه
۱۶۳	 مبارزه‌ی کوروش با پادشاه کشور لیدی
۱۶۴	 حمله‌ی کوروش به ارمنستان
۱۶۵	 یورش کورش به آشور و بابل
۱۶۶	 چیرگی ایران بر فنیقیه و فلسطین
۱۶۹	 بخش سیزدهم
۱۷۱	 منشور کورش کبیر
۱۷۲	 متن کامل فرمان کورش کبیر بر استوانه‌ی گلین

۱۸۳ بخش چهاردهم

۱۸۵ وصیت‌نامه‌ی کورش کبیر

۱۸۹ فهرست منابع

www.ketab.ir

پیشگفتار: در باب رهبری

در تعریف رهبری، ممکن است بگویند: رهبری آن نیرویی است که دنیا را می‌گرداند و عشق آن که دنیا را در نظر دل‌نوازش می‌سازد؛ اما عشق سودایی است فردی بین دو انسان بالغ و رهبری، معامله‌ای عمومی با تاریخ. رهبر، فردی تواناست که توده‌ی مردم را به جنبش واداشته، تهیج کرده و به بسیج درمی‌آورد تا با هم در تعقیب هدفی معین گام بردارند. ممکن است این هدف خوب باشد یا بد، اما فرجام هر چه هست، نیک یا تیره، رهبران بزرگ، مردان و زنانی هستند که جوهره‌ی وجودشان بر صحنه‌ی تاریخ نقش می‌نهد.

بنا بر آن چه گفته شد، مفهوم عینی واژه‌ی رهبری، تغییر جهان توسط یک فرد خاص است؛ در حالی که این مساله هیچ‌گاه در سطح جهانی مورد تأیید و پذیرش قرار نگرفته است. متفکران برجسته‌ی جهان، چه آن‌ها که عقاید کلاسیک داشتند و چه متفکران معاصر، رهبران را نماینده و پیاده‌نظامی در خدمت قدرت‌های برتر می‌دانند؛ خواه این قدرت‌ها خدایان و مادر خدایان عصر باستان باشند خواه نژاد، طبقه، ملت، منطق و اراده‌ی بشر،

ویژگی منحصر به فرد زمان و یا حتی خود تاریخ. مفهوم رهبری در برابر چنین قدرت‌هایی اهمیت خود را از دست می‌دهد و فرضیه‌ی جبری بودن تاریخ به اثبات می‌رسد.

تولستوی در کتاب «جنگ و صلح» در این باره شرحی معروف ارائه می‌دهد؛ او می‌پرسد: «چرا در جنگ‌های ناپلئون میلیون‌ها نفر احساسات انسانی و عقل سلیم خود را زیر پا گذاشته و همنوعانشان را در سراسر اروپا به خاک و خون کشیدند؟» آن‌گاه خود در پاسخ، این چنین می‌گوید: «جنگ پدیده‌ای است اجتناب‌ناپذیر؛ پس به سهولت به اجرا در می‌آید. تمام جنگ‌های گذشته ناظر بر این واقعیت هستند. در مقوله‌ی رهبری نیز وضع به همین منوال است. رهبران تنها القایی برای نام نهادن وقایع هستند؛ القایی که کوچک‌ترین وجه تمایزی با اتفاقات زمان خود ندارند.» هر چه رهبر مقتدرتر باشد، استعداد و اعمالش جاری‌تر خواهند بود. به گفته‌ی تولستوی: «رهبران بردگان تاریخ هستند.»

فلسفه‌ی جبرگرایی، به اشکال گوناگون تعریف شده است؛ اندیشه‌ی کمونیستی به جبر طبقاتی معتقد است و اندیشه‌ی نازیستی به جبر نژادی. به هر حال هرچه که انسان‌ها را برده‌های تاریخ می‌داند بر ضد ژرف‌ترین غرایز بشری است. فلسفه‌ی جبری افراط‌گرایانه، آزادی و آزاداندیشی بشر را منسوخ می‌کند. اعتقاد به این که بشر در تمام رفتار، کردار، گفتار و افکارش حق انتخاب و آزادی دارد. بر این اساس، مسئولیت‌پذیری انسان‌ها در برابر اعمالشان کلاً نقض می‌شود؛ زیرا نظام جزا و پاداش، برای اعمالی که از



کنترل انسان خارج هستند، عادلانه به نظر نمی‌رسد. هیچ‌کس قادر نیست با چنین کیش جبرگرایانه‌ای زندگی کند. کشورهای کمونیستی، خود با تحسین رهبران‌شان به این امر شهادت می‌دهند.

علاوه بر این، به گواه تاریخ، افراد بشر در تعیین سرنوشت خود مسئول هستند. در دسامبر سال ۱۹۳۱، یک سیاست‌مدار بریتانیایی هنگام عبور از خیابان پنجم، بین خیابان‌های ۷۶ و ۷۷، در نیویورک، در حدود ساعت ۱۰:۳۰ بعد از ظهر، بر اثر بی‌احتیاطی دچار حادثه‌ی رانندگی شد. او بعدها با به یاد آوردن این اتفاق می‌گوید: «نمی‌دانم چرا مثل پوسته‌ی یک تخم‌مرغ خرد و یا مثل انگور قرنگی له شدم». ۱۴ ماه بعد، سیاست‌مداری آمریکایی، در حالی که بر ماشینی روباز سوار بود، مورد هدف یک گلوله قرار گرفت. گلوله به فردی که در کنارش نشسته بود اصابت کرد و او خود، جان سالم به در برد. کسانی که فکر می‌کنند اشخاص هیچ نقشی در شکل‌گیری تاریخ ندارند، به احتمال زیاد، به همان اندازه معتقدند که شاید دو دهه‌ی دیگر هم اتفاقاتی مشابه رخ دهد؛ اتفاقاتی نظیر کشته شدن «ویسنت چرچیل» در یک سانحه‌ی رانندگی توسط ماشین «کنستانتینه» در سال ۱۹۳۱ و قتل «فرانکلین روزولت» با گلوله‌ی فردی به نام «زنگاداس» در سال ۱۹۳۳. تصور کنید «لنین» در سال ۱۸۹۵ به علت بیماری تیفوس در سبیری جان می‌داد یا «هیتلر» در سال ۱۹۱۶، در جبهه‌ی غربی کشته می‌شد؛ حال پیش‌بینی کنید قرن بیستم چه وضعیتی می‌داشت؟

انسان‌ها می‌توانند شرایط زندگی خود را تغییر دهند؛ خواه آن تغییر، مثبت باشد و خواه منفی. بنا بر اظهارات پرفسور «ویلیام جیمز»: «اعتقاد به این که انسان در مدیریت خود و اعمالش تواناست، به نظر باوری ساده‌لوحانه است؛ چون تنها ویژگی پیشرفت بشری این است که مخترعان با ابتکار و ما انسان‌های عادی با تقلید خود، از هیچ چیزی محافظت نکرده‌ایم؛ نوابغ راه را نشان داده و الگو می‌آفرینند و انسان‌های معمولی راه را دنبال کرده و الگو را پذیرا می‌شوند».

جیمز در این باره اظهار می‌دارد: «واژه‌ی رهبری، هم رهبری افکار را در بر می‌گیرد و هم رهبری اعمال را. شاهدیم که در روندهای طولانی‌مدت، رهبران فکری تغییرات شگرف‌تری در جهان ایجاد کرده‌اند.» به گفته‌ی «جان مای نارد کینس»: «اندیشه‌های اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی چه درست باشد و چه نادرست، بیش از آن‌چه که درک شود، سودمند و قدرتمند است؛ چون تعداد کمی هستند که قادرند بر جهان حکمرانی کنند. مردان عمل باور دارند که تحت سیطره‌ی دیگر اذهان قرار نمی‌گیرند؛ اما آن‌ها معمولاً برده‌های اقتصاددانانی مرده‌اند. کسانی که تنها به دلایل شخصی خود تکیه می‌کنند، در مقایسه با افرادی که تحت تأثیر تدریجی عقاید دیگران هستند، بیش‌تر به ابراز خود می‌پردازند».

اما همان‌طور که «وودا ویلسون» اظهار داشته است: «از نظر اذهان عمومی، رهبران واقعی کسانی هستند که به بهترین نحو عمل می‌کنند و افکار نو، تنها با اراده‌ی آن‌ها به مرحله‌ی عمل می‌رسد.» رهبران فکری اغلب

اندیشه‌هایشان را در تنهایی، گوشه‌ی عزلت و گمنامی می‌آفرینند و پیروی از آن را به نسل بعدی وا می‌نهند؛ بی آن‌که در زمان خود شناخته شوند. در مقابل، رهبران عمل مجبورند تا در زمان خودشان به وضوح تأثیرگذار باشند. آن‌ها، به خودی خود، در حوادث جامعه‌شان مؤثر نیستند و اتفاقات زمانشان است که به عمل و ادارشان می‌سازد. به عقیده‌ی ویلیام جیمز: «نبوغ آن‌ها باید با قدرت پذیرش مردم زمانشان منطبق شود. رهبران عمل در اصل، با پیروانشان شناخته می‌شوند.» سیاست‌مداری فرانسوی می‌گوید: «غوغایی در خیابان بر پا بود و مردم همه به سمتی مشخص در حرکت بودند. به خود گفتم: من رهبرشان هستم، قطعاً باید به دنبال آن‌ها بروم تا ببینم چه شده است.» رهبران بزرگ احساسات مردم را با اهداف خودشان همسو کرده و به فرصت‌های به دست آمده در زمان خود و به امیدها، ناامیدی‌ها، ترس‌ها، بحران‌ها و ذخایر بالقوه چنگ می‌اندازند. زمانی که شرایط برایشان از هر لحاظ مهیا شد، یعنی وقتی که جامعه آماده‌ی برانگیختگی است و هنگامی که آراء خود را واضح ساخته و عقایدشان را سازمان‌دهی کردند، پیروزی از آن ایشان است. رهبری، جریان بین فرد و جامعه را کامل می‌سازد و بدین ترتیب تاریخ را رقم می‌زنند. در این راستا، روند تاریخی به سوی بهبودی و یا انحطاط سوق داده می‌شود.

در اصل، رهبران مسئول اکثر حماقت‌ها، افراط‌گری‌ها و جرم‌های عظیمی هستند که در جامعه رخ می‌دهد و انسان را به رنج کشیده و به ستوه می‌آورد. آن‌ها عامل اصلی دست‌یابی به انسانیت، یعنی آزادی فردی، احترام

به مذاهب و دیگر نزادها، عدالت اجتماعی و حرمت نهادن به حقوق افراد هستند.

بدون شک نمی‌توان از پیش تعیین کرد که کدام‌یک از رهبران اوضاع جامعه را بهبود بخشیده و کدام‌یک به نابودی می‌کشاند؛ اما با دقت در اوضاع مردان و زنان رهبر در جهان باستان، به آزمونی مفید در این باره دست می‌یابیم.

آزمون اول بدین شرح است: آیا رهبران، با استبداد حکم می‌رانند یا جامعه را ترغیب به اجرای احکامشان می‌کنند؟ آیا به مردم امر می‌کنند و یا با آن‌ها به توافق می‌رسند؟

در اکثر تواریخ برای رهبران حق الهی قائل می‌شدند و این سنگ محکی برای گزینش آنان بوده است. در این بین وظیفه‌ی مردم، چیزی جز تسلیم شدن و پیروی از احکام رهبران نبوده است. آن‌ها اجازه ندارند که پرسند چرا، فقط اجازه‌ی اطاعت دارند و مردن. همان‌گونه که از شواهد بر می‌آید، در حکومت‌های مستبد اروپای قرن هجدهم، خودکامگی رهبرها، اغلب به انگیزه‌ی ارضای نیات انسانی، از جمله اشتیاق به سلطه‌گری، ملک، ثروت و افزایش فتوحات بوده است. بنابراین، حکومتی ظالم و جبار بیان نهاده‌اند. انقلاب بزرگی که حکومت‌های کنونی جهان مدرن را تحت الشعاع قرار داده، انقلاب احزابی است. بر اساس آن‌چه که «جیمز برایس»، مورخ بریتانیایی، از نتیجه‌ی تحقیقات خود در ایالات متحده‌ی آمریکا، در کتاب «جمهوری آمریکایی» به رشته‌ی تحریر درآورده، به جرأت می‌توان گفت

که هیچ نوع حکومتی به اندازه‌ی حکومت دموکراتیک، به رهبرانی بزرگ احتیاج ندارد؛ حکومتی که اجرای قوانین را برای همه یکسان دانسته و به تمام اصول حکومت‌داری گذشته، یعنی تک‌قطبی بودن، حاکمیت کلیسا و تسلیم نمودن مردم پشت پا می‌زند. تأثیرات انقلاب حزبی بر ماهیت رهبری، دو مقوله کاملاً متناقض را دامن می‌زند. همان‌گونه که «الکسیس دو توکویل» در کتاب بزرگ خود، «دموکراسی در اروپا»، اشاره می‌کند حکومت دموکراتیک مردم را هم در آزادی و هم در ادای بندگی، برابر می‌داند.

توکویل در این کتاب می‌نویسد: «فقط با دو روش می‌توان در دنیای سیاست به برابری رسید؛ همه یا هیچ کس. این بدان معنی است که همه‌ی مردم باید از حقوق طبیعی خود برخوردار شوند؛ در غیر این صورت هیچ کدام حقی ندارند؛ جز یکی، که در واقع رهبر است. در حکومت دموکراتیک حد متوسطی نمی‌توان قائل شد؛ قدرت یا در دستان همه و یا در دستان یک نفر است.» او در پیش‌بینی‌های حیرت‌انگیز خود در باب حکومت‌های استبدادی قرن بیستم نشان می‌دهد که چگونه فرجام انقلابی حزبی، منجر به حاکمیتی خودکامه و استبدادی می‌شود که بشر تا به حال به خود ندیده است.

اگر شرایطی فراهم شود تا همه‌ی مردم به یک اندازه در حکومت به ایفای نقش پردازند، رهبری جامعه شکلی تازه به خود می‌گیرد و مشخص‌تر از هر زمان دیگر خودنمایی می‌کند. مسئله این است که متفق و هم‌عقیده ساختن همه‌ی افراد جامعه با اعمال زور و غل و زنجیر ساده است؛ ولی با

دموکراسی و بحث و تبادل نظر بسیار مشکل. پیش گامان تغییر و تحول در ایالات متحدهی آمریکا، این مسأله را، بدین نحو توجیه می کنند. به استناد نوشته های «الکساندر همیلتون» در جلد اول کتاب «پیش گامان دولت ائتلافی»، آن ها بر این عقیده اند که: «در هر حال، چه با دموکراسی و تبادل نظر و چه با اعمال زور و قضا و قدر، فرصتی در اختیار مردم گذاشته شده تا حق تصمیم گیری داشته باشند.»

حکومتی که بر حق انتخاب و تبادل نظر صحه می گذارد، خود شیوه های نوینی در مفولهی رهبری و تبعیت می طلبد. وظیفهی رهبر و جامعه در این حکومت، متفاوت با سایر حکومت ها است. رهبران، مسئول و پاسخ گوی دغدغه های عمومی مردم هستند و به طبع، مردم باید نقش فعال و آگاهانهی خود را در روند حکومت داری حفظ کنند. در دموکراسی، سیاست و احساسات جدایی ناپذیر به نظر می رسند؛ اگرچه در بعضی مواقع اصول عوام فریبی رواج می یابد، اما همان گونه که بزرگ ترین رهبران دموکرات جهان اعتراف می کنند، نمی توان همه را با هم فریب داد و مردم همیشه هم فریب نمی خورند و این خود جای بسی امیدواری است. رهبران حکومت های دموکراتیک، با توجه به نتایجی که کسب کرده اند به محک گذاشته می شوند. از آن میان، رهبرانی که با زیاده خواهی مقدمه ی شکست خود را فراهم نموده اند، یا مردم را اغفال کرده و یا ناکام مانده اند، از صحنه ی حکومت کنار گذاشته می شوند.

درست است که رهبران مستبد هم نهایتاً روزی باید کنار گذاشته شوند؛ اما بعضی مواقع قضاوت در مورد آن‌ها تا زمان نامعلومی به تأخیر می‌افتد و در این اثنا جامعه متحمل خسارات جبران‌ناپذیری می‌شود. این هم درست است که حکومت دموکراتیک تضمینی برای خوب و باذکاوت عمل کردن دولت نیست؛ زیرا این حکومت مردم‌سالارانه، لزوماً با عدالت رفتار نخواهد کرد و مدینه‌ی فاضله نیست؛ اما در هر حال ویژگی‌های حکومت‌های استبدادی را هم به نمایش نخواهد گذاشت، البته اگر حقوق مخالفان خود را زیر پا نگذارد. همه‌ی این مطالب در سخنان حکیم الهی، «رینولد نبر»، خلاصه می‌شود: «توانایی انسان‌ها در برقراری عدالت، یعنی توانایی آن‌ها در ایجاد دموکراسی، اما تمایلشان به برقراری عدالت یعنی دموکراسی».

دومین آزمون رهبرشناسانه این چنین است: رهبران با اعمال قدرت چه هدفی را دنبال می‌کنند؟ اگر هدفشان به برتری رساندن نژادی خاص یا ترویج انقلاب‌های دیکتاتورمآبانه و یا ارضای طمع و حفظ جایگاهشان باشد، یا اگر با اعمال قدرت بخواهند مستعمرات کشورشان را به تملک درآورده و از آن‌ها بهره‌برداری کنند، یا این‌که از قدرتشان در موارد شخصی بهره‌جویند، رهبری آن‌ها در پیشبرد اهداف غیرانسانی است؛ اما اگر آن‌ها مواردی چون: الغاء برده‌داری، حمایت از آزادی زنان، افزایش فرصت‌های برتر برای فقرا و ضعیفا، ایجاد حقوق برابر برای اقلیت‌های نژادی و دفاع از آزادی بیان و آزادی گروه‌های مخالف را در دستور کار خود قرار دهند، افزایش آزادی و رفاه انسانی از نتایج رهبری‌شان خواهد بود.

با مطالعه‌ی سلسله وقایع مکتوب در این کتاب، خواهیم دید همان‌طور که برخی رهبران دنیا خسارات بزرگی به بار آورده‌اند، رهبرانی هم بوده‌اند که میراث عظیم و ارزشمندی از خود بر جای گذاشته‌اند. حتی در مورد رهبران درست‌کار هم جای نگرانی وجود خواهد داشت؛ زیرا امروز و فردای آن‌ها هم، چون دیگر موجودات فانی، یکسان نیست. رهبران نیمی انسان و نیمی خدا نیستند. راه نجات از لغزش این است که مردم از آن‌ها در برابر اعمالشان، توضیح بخواهند و به یادشان بیاورند که آنان هم، مانند دیگر رهبرها، از خطا و اشتباه مصون نیستند، اگرچه به مذاقشان خوش نخواهد آمد. در غیر این صورت به رهبرانی فاسد بدل می‌شوند. پرستش و ستایش رهبران هم کاری بس اشتباه است؛ اما خوش‌بختانه قهرمان‌پرستی زهری است که پادزهر خود را همراه دارد. به گفته‌ی «امرسن»: «همه‌ی قهرمانان روزی محبوبیت خود را از دست می‌دهند».

یگانه بخشش رهبران بزرگ که مایه‌ی مباهات است، در ایجاد جسارت در مردم، برای انتخاب بهترین‌های زندگی‌شان خلاصه می‌شود. مردم آزاد هستند تا برای به اثبات رساندن حسن انتخابشان فعال، پیگیر و ثابت‌قدم باشند. رهبران بزرگ به آزادی و حق انتخاب بشر گواهی می‌دهند نه به جبر تاریخ. آن‌ها معتقدند، اکثر مردم جامعه قدرتمند و بادرایت هستند پس حق انتخاب دارند و این همان ویژگی است که «آبراهام لینکلن» را به بارزترین نمونه‌ی یک رهبر بزرگ مبدل می‌سازد. به اعتقاد امرسن، یک رهبر بزرگ

امکانات جدیدی به کل بشریت ارائه می‌دهد. «نبوغ است که ما را رشد می‌دهد. انسان‌هایی بزرگ وجود دارند اما بزرگ‌تر از آن‌ها هم هستند.» خلاصه این که رهبران بزرگ با آزاد گذاشتن و اختیار دادن به پیروانشان خود را موجه جلوه می‌دهند. چنین که بر می‌آید نوع بشر در تلاش است تا بر سرنوشت خویش تسلط یابد، درست همان‌گونه که الکسیس دوتوکویل بیان می‌دارد: «در واقع هرکس در هاله‌ای از اختیارات خود زندگی می‌کند؛ خارج از آن هاله، او را قدرتی نیست و یارای تغییر خارج را ندارد اما درون آن سراسر قدرت است و آزادی. همان‌گونه که این در مورد همه‌ی افراد صادق است، برای کل جامعه نیز کارگر می‌افتد.» رهبران بر هاله‌ی اطراف جامعه مسلط هستند و نه بر خارج از آن.

آرتور اسکلسینگر